

نگارش به مثابه سلوک

جلسه ۱۰۹. اعتبار

خانم زهرا معارف‌وند. ۹۷/۰۴/۱۹

روی تختی در خوابی عمیق فرو رفته اید. به آرامی چشم باز می‌کنید. در اتاقی سفید و روشن قرار دارید. نفس می‌کشید.. انرژی حیات را در درون خودتان حس می‌کنید و آن را روشن و شفاف می‌بینید. سعی می‌کنید موقعیتی که در آن قرار دارید را درک کنید. به آرامی سر جای خود می‌نشینید. خود را در اتاق هتلی ناشناخته می‌بینید دیوار های اتاق همه سفیدند. هیچ احساس غربتی در خود ندارید اما هنوز نمی‌دانید کجااید. لحظه ای به همین حال می‌مانید بعد از دقایقی تصمیم می‌گیرید به بیرون بروید و ببینید کجا اقامت دارید به سمت در می‌روید. لحظه ای مکث می‌کنید. متوجه می‌شوید که حتی نمی‌دانید چطور از این جا سر در آورده اید. کمی می‌نشینید. سعی می‌کنید که به خاطر بیاورید اما چیزی دستگیرتان نمی‌شود. نه می‌دانید در کجااید و نه در چه زمان و تاریخی. تنها احساس تاخیر دارید. حس می‌کنید کار هایتان عقب افتاده سر قرار مهمی حاضر نشده اید. همه چیز روی هم تل انبار شده و به آدم های بسیاری باید پاسخ گو باشید اما هر چه فکر می‌کنید نه کار هایتان را به خاطر می‌آورید و نه قرار ها را.

بالاخره تصمیم می‌گیرید از اتاق بیرون بروید و ببینید که کجااید اما این سوال برای شما پیش می‌آید که اگر افرادی مثل کارکنان هتل یا دیگران مانعتان شدند یا از شما سوالی پرسید به آنها چه خواهید گفت. سعی می‌کنید دلیل و جمله هایی را آماده کنید اما متوجه می‌شوید که چیزی از گذشته را به خاطر نمی‌آورید. همه چیز از خاطرتان رفته با این که تا دقایقی پیش می‌دانستید که هستید و چه می‌خواهید اما الان به سادگی هیچ چیزی به خاطر نمی‌آورید. نه شغلتان را نه کار و پیشه و نه خانواده و آشنایان را. حتی نام خودتان را هم به خاطر نمی‌آورید. تمام چهره های دیر آشنا را از خاطر برده اید. هیچ چیزی وجود ندارد. تمام درک و دانش شما در باره خود و آن چه هستید به یک باره ناپدید شده. دیگر هیچ پیوندی را به خاطر نمی‌آورید. می‌ترسید. این بی‌هویتی و این بی‌اعتباری شما را می‌ترساند.

جیب هایتان را می‌گردید. هیچ کارت شناسایی با خود ندارید. نه نامی دارید برای عنوان کردن آن نه شغلی نه نقشی و نه قدرتی. بیرون از اتاق معلوم نیست چه در انتظارتان باشد! هیچ سندی برای اثبات خودتان و حرف هایتان ندارید تنها یک فراموشی محض.

در گوشه ای از اتاق آینه ای قرار دارد. متوجه آن می‌شوید. به آینه نزدیک می‌شوید. رو به روی آینه می‌ایستید. شخصی درون آینه است. نگاه می‌کنید. کسی که در آینه است را نمی‌شناسید. در حالت چشم‌ها. ابرو ها و لب ها هیچ نشانه ای از آشنایی نمی‌بینید. از خودتان می‌پرسید این چه کسی است که در برابر شما ایستاده. به کلی برای شما غریبه است. به بدن خود نگاه می‌کنید. می‌بینید که حتی دست هایتان را نمی‌شناسید. جسمتان برای شما غریبه شده. هرچه سعی می‌کنید خود را به خاطر نمی‌آورید و این تلاش شما نتیجه عکس پیدا می‌کند و تعاریف بیشتری را از یاد می‌برید. ذهن شما همچون لوحی بی‌نقش سفید و پاک شده است.

با خود فکر می‌کنید هیچ مدرک یا سندی که شمار را معتبر بداند در اختیار ندارید. حتی خودتان را به جا نمی‌آورید. در این غربت بی‌انتها ایستاده اید. و تمام چیز هایی که به شما تا این لحظه عنوان و اعتبار و تعریف می‌داده را دیگر در اختیار ندارید. هیچ وقت تا این سطح مجرد نبوده اید. مجرد از کار و پیشه و خانواده از مدرک تحصیلی و ثروت و نقش اجتماعی و از نامتان. حتی از جسم خود هم جدا شده اید و برایتان غریبه است. در

غربتی بزرگ ایستاده اید. در یک بی زمانی و بی مکانی. میان اتافی در ناکجا آباد. بی آن که خودتان را بشناسید. تمام اعتباری که تا کنون داشته اید ناپدید شده. هیچ چیزی برای اعتبار بخشیدن به شما وجود ندارد.

درنگ می کنید. احساس می کنید که نام یا جسم یا نقشی که بر عهده داشته اید از اول هم هیچ اعتباری نداشته اند این شما بوده اید که به آنها بها داده اید و حالا هیچ ندارید تنها آگاهی که هستید و جود دارید و فروغ زندگی را در درون خود حس می کنید. در این موقع در اتاق را می زنند. باید در را باز کنید. اما با چه اعتباری؟ در درون شما چه اعتباری وجود دارد تا با تکیه به آن دست به اقدام بزنید و در را باز کنید. آیا شما معتبرید؟